

# مرد دین و دانش

• دکتر اصغر دادبه

استاد دانشگاه علامه طباطبایی

- تقریباً - آن را معادل «شخصیت» دانست و نتیجه گرفت که مراد وی از ماهیت انسان، شخصیت انسان است. براساس فلسفه سارتر، چون انسان آفرینی در کار نیست و آدمی، موجودی است تنها که به این جهان پرتاب شده است، فریادری جز خود ندارد و ماهیت خودش را خودش می‌سازد. بنابراین تا وقتی که به پایان کار خود که همانا پایان عمر است، نرسد نمی‌توان گفت: «چیست و کیست؟» و چون به پایان عمر رسید و درگذشت، آن وقت می‌توان گفت چه ماهیتی [شخصیتی] دارد و خلاصه چیست و کیست... و ما امروز می‌توانیم از هر دو منظر به محدث، که تنها «یاد» او با ماست، بنگریم و به صدور حکمی صادق مبادرت ورزیم؛ این حکم که: «محدث، نیک مردی بود عالم، صادق، یک جهت خالص، مخلص، محقق و در یک کلام انسان به تمام معنا، و در حوزه‌های کار خود عالم و محقق به تمام معنا...» از نخستین دیدار من در مقام نوجوانی دانشجو، با محدث، در مقام استادی ارجمند، تا امروز، افزون بر چهل سال می‌گذرد و من عنان عمر را با خیل خیال بازمی‌گردانم بدان امید که خاطرات خوش روزگار دانشجویی به استقبالم آید و از میان این خاطرات، که نیک و بدش دل‌آویز است، خاطره‌ای چند برگزینم و بدین بهانه از او یاد کنم که فریادهای گاه شادمانه و گاه خشمگینانه، اما همواره دلسوزانه و صادقانه او، پس از گذشت چهار دهه در گوش جانم طنین‌انداز است...

## گلزار الهیات

آن زمان که من به دانشکده الهیات و معارف اسلامی دانشگاه تهران رفتم، مهرماه ۱۳۴۴ خورشیدی، بدیع‌الزمان فروزانفر رئیس آن دانشکده بود و دانشمندی انسان و کم‌نظیر، از تبار جوانمردان به نام دکتر عبدالحمید گلشن ابراهیمی، معاون آن دانشکده. گر چه استاد فقید دکتر امیرحسین یزدگردی، که خود از کم‌نظیران و با نگاهی از بی‌بدیلان بود پس از گذشت استاد دکتر گلشن در مقالاتی با عنوان «زعمه صحبت او در میانه یادآریم» (مقالات و بررسی‌ها، دانشکده الهیات دانشگاه تهران) کوشید تا نشان دهد که آن بزرگ‌مرد که بود، اما به نظر می‌رسد باید همچنان در انتظار پیچیدن افسانه او در آفاق ماند و در فرصتی دیگر به معرفی وی پرداخت که او نیز گلی بود از گلزار الهیات و راست می‌گفتند که فروزانفر گلچین بود و بهترین‌ها را برگزیده بود و دانشکده الهیات را به معنی واقعی به مرکزی علمی بدل ساخته بود... و مرحوم دکتر گلشن نیز در استمرار بخشیدن به طراوت و صفای این گلزار نقشی ویژه داشت... در چنین گلزاری بود که گل وجود محدث می‌شکفت و تدریس مشفقانه او همراه با

وقتی می‌خواهم از یک معلم حرف بزنم؛ معلمی عاشق که حق تعلیم به گردن من نیز دارد، احساسی عجیب دارم، از یک سو خوشحالم که با این یادکرد ادای دین می‌کنم و از سوی دیگر اندوهگینم و متأسفم که آن وقت که بود چرا «چنانکه باید» ندانستم کیست! و از خود می‌پرسم که این بازی تقدیر است، یا میوه درخت غفلت و ناسپاسی ما مردم که اگر نگوییم بی‌اعتنایی می‌کنیم و بی‌مهری، پیوسته، نخست، غفلت می‌ورزیم و چون کار از کار گذشت به فکر جبران «مافات» می‌افتیم و قدرشناس می‌شویم و بزرگداشت می‌گیریم و خیلی چیزهای دیگر... چنین احساسی است که مرا برمی‌انگیزد تا آرزوی خود را بر زبان آورم و بگویم «ای کاش تا محدث زنده بود به فکر برپایی چنین مجلسی می‌افتادیم و خدمات علمیش را ارج می‌نهادیم و بدو می‌نمودیم که می‌دانیم کیست... اما ناگهان به یاد می‌آید که انسانهایی والا و معلمانی عاشق چون محدث «غریبان خاک‌اند و افلاکی‌اند» و تقدیر چنین رقم زده است که:

چو حلاج زی دار فروخته

بایند و میرند نشناخته

چو زایشان تهی گشت کاشانه‌شان

بیچد در آفاق افسانه‌شان

و اکنون گاه آن است که افسانه فراتر از واقعیت بزرگ‌مردی در آفاق بیچد که در یک کلام عاشقی صادق بود و هر چه کرد عاشقانه بود و از سر صدق... و من این حکم را، که در صدق آن کمترین تردید ندارم، از دو منظر و بر دو بنیاد، صادر می‌کنم:

• نخستین منظر و نخستین بنیاد همانا منظره‌ی قرآنی - دینی و بنیادی سنتی است؛ این بنیاد که در صدور حکم به حاصل کار و به معادل کردارها می‌نگریم و به حکم «و اما من، حکم به بهشتی بودن یا دوزخی بودن شخص می‌دهیم، می‌توانیم حکم کنیم که نیک بوده است، یابد که به قول معروف؛ قول مردم، دو چیز می‌ماند: نیکی و بدی:

بکاوی اگر خاک تا روی آب

نه رستم بیابی، نه افراسیاب

بر این دخمه جز تاب خورشید نیست

به گیتی نشانی ز جمشید نیست

برفتند و ماندند دو مرده ریگ

یکی نام زشت و یکی نام نیک

• دومین منظر و دومین بنیاد، منظره فلسفی و بنیاد اگزیستنسی است؛ منظره‌ی از زان پل سارتر، فیلسوف معاصر فرانسوی. سارتر از ماهیت - ماهیت انسان - تعبیری و تفسیری خاص دارد که می‌توان



ترجمه و تفسیر می‌کرد و از دانشجویان می‌خواست که آنان هم بخوانند و معنی کنند و چون با غلط‌خوانی مواجه می‌شد نخست، می‌کوشید تحمّل کند، تذکر می‌داد و بردباری می‌ورزید و چون پیمانۀ صبرش لبریز می‌شد یا با غلط خواندنی «خلاف انتظار» روبه‌رو می‌شد فریاد می‌کشید و می‌گفت: «قسم به خدا جهودان لندن بهتر و درست‌تر از شما نهج‌البلاغه می‌خوانند» و این سخن شکوه‌آمیز را چنان از سر درد می‌گفت که حتی بر نوجوانان بازیگوش آن زمان اثر می‌گذاشت... و من انگاه به ژرفای رنج او می‌رسم و عمق اندوه او که می‌بینم دانشجوی رشته ادبیات فارسی، شعر حافظ را غلط می‌خواند! در چنین وضع و حالی است که با آن بزرگ به همدلی و همدردی می‌رسم و بی‌اختیار فریاد دردمندانۀ او را که بیش از چهار سال است تا در خزانه جان و دل خود نگاهداری و نگهبانی می‌کنم بر زبان جاری می‌سازم که بیم آن دارم «همان لندنیان» شعر حافظ را هم بهتر بخوانند و می‌ترسم که این کمیّت‌گرایی، کار دستمان بدهد که بیگانگی عزیزانمان را با معروف‌ترین ابیات حافظ و سعدی و عدم انس آنان را حتی با گلستان و بوستان آشکارا می‌بینم و دل خوش می‌دارم که - بلاتشبیهِ - همان سازن که زمین خالی از حجت خدا نبوده و نیست، پهنۀ فرهنگ و ادب ما نیز خالی از علاقمندانی دلسوز نبوده و نخواهد بود... ایدون باد زنجیره تداعی‌ها استمرار می‌یابد و مرا هر چه بیشتر به یاد رفتارهای معلمانه آن معلم عاشق می‌اندازد، به ویژه بر خودش با دانشجویانیکه طلبه بودند یا سابقه طلبگی داشتند و انتظار استاد را بر نمی‌آوردند! و آن بود که خشم می‌گرفت، فریاد می‌زد و حضور معتقدانۀ خود را پای مجالس وعظ آنان به رخشان می‌کشید و غلط‌خوانیهای قرآنی و حدیثیشان را تذکر می‌داد و از حاضر نشدنشان یا حضور اندکشان در کلاس و سرانجام از ندانستن‌هایشان و نیاموختن‌هایشان چه گله‌ها که نمی‌کرد و چه نیش‌های معلمانه که نمی‌زد. و امروز که باز پس می‌نگرم جز درد، جز سوز، جز شفقت و جز صمیمت در آنها نمی‌بینم.

#### مرد تحقیق

استاد محدّث در امر تحقیق نیز عاشق بود. گفته‌اند و گفته‌ام و بار دیگر

فریادهای شادمانانه و خشمگینانه، اما صادقانه معنی می‌یافت که در شمار عاشق‌ترین معلمان بود...

#### معلم عاشق

نه گمان که یقین من آن است که «معلم عاشق»، مثل «آب تر» و «مشک خوشبو» است و صفت «عاشقی» به دنبال معلم چنان صفت «تری» در پی آب و «خوشبویی» در پی مشک، حشو است، که معلم یعنی عاشق و باید که چنین باشد. اما دریغ که این امر طبیعی، همانند بسیاری از امور طبیعی دیگر در روزگار ما، غیرطبیعی شده است. یعنی که تا دلتان بخواید معلم غیرعاشق! هم می‌توانید پیدا کنید؛ گردن شکستگی که «از بد حادثه اینجا به پناه آمده‌اند» و دربه‌دوری و جستجوی شغل، موجب رانده‌شدنشان به این سمت و سو شده است و مرا برانگیخته است تا بار دیگر بگویم قطع‌نظر از آن که معلّمی به هر صورت، حتی معلّمی آن «به پناه‌آمدگان از بد حادثه» هم در مقام قیاس، ارجمند است، به هر حال معلمان، نسبت به یکدیگر به دو گروه اکثریت کاسب مسلک و اقلیت عاشق مشرب تقسیم می‌شوند و دریغ که از جو روزگار و جفا فلک کج‌رفتار، پیوسته از شمار این اقلیت می‌کاهد و بر شمار آن اکثریت می‌افزاید و کار، در هر جامعه آن‌گاه به سامان است و به سامان می‌شود که این افزایش و کاهش، دیگرگون گردد. معلم عاشق، معلّمی است که با آنکه می‌توانید به کارهای دیگر روی آورد و مشاغل دیگری نیز برگزیند، کاری جز معلّمی انتخاب نکند و پیشه‌ای جز معلّمی نگزیند. چنین معلّمی سازند، سامان بخش و مؤثر است و هیچگاه از یاد نمی‌رود. پیش‌چشم است، با توست، رفتارش و کردارش سرمشق است، وجودش حس می‌شود. انتظار دارد درکش کنی، حرفش را بفهمی و تعلیمش را بپذیری. چنان با تو به همدلی می‌رسد که با گریه‌اش می‌گری و با خنده‌اش می‌خندی. تحمّل نمی‌کند که وقت را به بیهودگی بگذرانی و نیاموزی. خشمگین می‌شود، گله می‌کند، شکوه می‌کند، فریاد می‌زند... و محدّث چنین بود...

از جمله به ما نهج‌البلاغه درس می‌داد. به تدریس کلام مولی علی (ع) علاقه‌ای ویژه داشت. متن را خود، با صدای بلند می‌خواند و

نیز بگویم که پس از باب شدن تحقیق و پژوهش با روش‌های علمی، به رهبری علامه فقید محمد قزوینی دو شیوه و دو مکتب، که هر دو مورد نیاز بود، در ایران پا گرفت. مکتبی که باید آن را «مکتب دقت» خواند و مکتبی که بایسته است تا آن را «مکتب سرعت» نامید.

پیشوای مکتب دقت، علامه محمد قزوینی است و رهبر مکتب سرعت، استاد فقید سعید نفیسی. در مکتب دقت بر کیفیت تأکید می‌شود و در مکتب سرعت، بر کمیت. مکتب سرعت از این منظر به مسئله تحقیق می‌نگرد که کارهای ناکرده، بسیار است و مهم آن است که متون از گوشه‌های کتابخانه به درآید و در اختیار اهل دانش قرار گیرد، حال اگر یک - دو ضبط هم چنانکه باید نبود و اگر یک - دو لغزش هم اتفاق افتاد در جنب هدفی که در پیش است «وزنی نیارد» و لغزش در ادامه کار رفع خواهد شد. مکتب دقت از این دیدگاه به مسئله می‌نگرد که اگر تحقیق، چنانکه باید صورت نگیرد و اگر مجوز لغزش به هر صورت صادر شود نابه‌سامانی‌هایی به بار می‌آید که بایسته نیست... و به راستی هر دو گروه حق داشتند و هر یک، با نگرش از منظری خاص، نیازی را در جهان تحقیق و پژوهش مرتفع می‌ساختند و مرتفع ساختند و کار را به دست آیندگان سپردند. استاد محدث، به نوعی وارث هر دو میراث بود و دقت و سرعت را به گونه‌ای به هم آمیخته بود. او ۴۵ اثر پدید آورد که هم از منظر کمی چشمگیر است و هم از جهت کیفی در خور توجه. شمار ۴۵ شنونده را برمی‌انگیزد تا آن را پیرو مکتب سرعت محسوب دارد، اما تأمل در موشکافی‌ها و نکته‌بینی‌ها و نکته‌بینی‌های وی موجب می‌شود تا تأمل‌کننده به دقت وی نیز در کار تصحیح و تحقیق معترف گردد. بر آن نیستم تا در این مقام آثار تحقیقی استاد را مورد بررسی و ارزیابی قرار دهم، اما به کوتاهی می‌گویم تأمل در کتاب **النقض** و تعلیقات آن کافی است تا ما را به دقت نظر مرحوم محدث هم در کار تصحیح و هم در کار تحقیق معترف سازد و تحسینمان را برانگیزد.

#### مرد دین و دانش

اعتقاد پاک و ایمان خالص از یک‌سو و عشق به تعلیم و تحقیق از سوی دیگر عنوان «مرد دین و دانش» را براننده محدث می‌ساخت و او را با دنیا دوستی و دنیاگرایی و ظاهر زندگی بیگانه می‌کرد. شیدایی او را نسبت به دین و دانش در تمام کردارها و رفتارهایش قابل مشاهده بود: رفتارش فروتنانه و مؤدبانه و در یک کلام برزگوارانه بود؛ صادقانه معتقد بود و چون از مبانی اعتقاد سخن می‌گفت عاشقی را می‌ساخت که از معشوق خود سخن می‌گوید؛ جز یک دست‌کت و شلوار پاک و پاکیزه با یک کلاه شاپو که پیوسته می‌پوشید در همه آن سال‌ها ندیدیم که لباس دیگری بپوشد؛ ماه‌ها درز شلوارش، به اندازه دو سه سانتی‌متر پایین‌تر از جیب شلوار شکافته بود و اعتنا نداشت، شیداییش در برابر کتاب تماشایی بود و هر وقت او را در کتابفروشی موسوم به شمس در خیابان ناصرخسرو می‌دیدم که چگونه بر زمین (بر آجرهای خاک‌آلود) نشسته و تلی از کتابهای تازه خریداری شده از یک کتابخانه شخصی، پیش رو دارد و آنها را یک‌یک در دست می‌گیرد و ورق می‌زند و انتخاب می‌کند، این بیت از ذهنم می‌گذشت که:

دل تماشایی تو، دیده تماشایی من  
 من به فکر تو و خلقی به تماشای من است  
 و به راستی که مراجعان به کتابفروشی همه تماشایی او بودند و او غرق در معشوق خود، غرق در کتاب، و با آنکه باور داشت جواب دادن به سلام واجب است، در آن حال، به اکراه، امر واجب را اجرا می‌کرد. من این حال و این وضع و این شیدایی را هیچگاه فراموش نکرده‌ام و در تمام این سال‌ها جزو تصاویر زده ذهنیم بوده است... زندگی ساده، زاهدانه و خالصانه و یکرنگانه او آموزنده و تحسین برانگیز بود. بگذارید پایان بخش سخنانم خاطره‌ای باشد یا ماجرای که چنان تصویر شیدایی این مرد بزرگ نسبت به کتاب، در تمام این سال‌ها جزو تصاویرهای زنده ذهن من و در شمار خاطرات فراموش ناشدنی من بوده است. آن ماجرا چنین است: یکی از همکلاسان من که او نیز نزد مرحوم محدث نهج‌البلاغه می‌خواند، ممیز مالیاتی بود. این ممیز از سر جوانی و در و چهل و در واقع بی‌جهت از استاد خوشش نمی‌آمد. کوشید به قسمتی منتقل شود که منزل استاد، واقع در گذر قلی (از محله‌های قدیم تهران، پشت سیدنصرالدین، نزدیک میدان خیام) جزو آن بخش بود تا به خیال خود مالیاتی سنگین، لابد بر مستغلات!! آن مرحوم ببندد! مدت‌ها از سر انکار در پی این کار، این کار نادرست، بود... و چون به منزل استاد رفته بود و به رغم پندار خود، نه ثروتی دیده بود، نه رزق و برقی، و نه مستغلاتی که در جستجوی آنها بود و لاجرم دیده بود آنچه می‌بایست ببیند؛ دیده بود صفا و سادگی و بی‌آلایشی را و دریافته بود که آنچه می‌شونده است برابر است با آنچه می‌بیند و به رسم معمول نفاقی در کار نیست، و هر چه هست راستی است و درستی و صداقت، گریان باز آمده بود و پس از این تجربه و در پی استغفار از گناه مترتب بر پندارهای نادرستش، به جمع ارادتمند آن مرحوم پیوست، هر چند آن زنده‌یاد متشرعی بود دین‌ورز که نه با تصوف و مرید و مرادی میانه‌ای داشت، و نه حتی فلسفه! از جمله خاطرات دلپذیر و فراموش ناشدنی من و دیگر همکلاسانم که فلسفه می‌خواندیم گوشه زدن‌ها و طنزهای صادقانه و ساده‌دلانه، آن مرحوم بود نسبت به فیلسوفان و فلسفه، به دور از هرگونه غرض مرض و از سر صداقت، چون دیگر گفتارها و دیگر کردارهایشان... به یاد دارم یک بار در جریان یک گفت‌وگو بین آن عزیز و دانشجویان فلسفه، سر حال و در اوج شادی و شادمانی، با بیانی طنزآمیز گفت: بزرگانتان (= فلاسفه) آن قدر بی‌عقل‌اند که گفته‌اند بهشت روی جهنم بنا شده و میوه‌های بهشتی در اثر حرارت آتش جهنم پخته می‌شود... تردید نداشتیم و تردید ندارم که این سخن هم از سر صدق و از سر اعتقاد بر زبان آن مرحوم می‌رفت و مخالفتش با فلسفه هم برآمده از اعتقادات پاک و بی‌آلایش دینی او بود؛ او که با دیگران متفاوت بود و در سوگش باید گفت و نوشت:

زبان خرد چیست بر خاک خلق  
 یکی مرغ بر کوه بنشست و خاست  
 خرد را به خاک تو باید نوشت  
 که چون آمد افزود و چون رفت، کاست